



أحمد
نور

القلم
ونون



فهرست

| | |
|-----|------------|
| ۱۱ | پیش درآمد |
| ۱۷ | مجلس اول |
| ۳۱ | مجلس دوم |
| ۴۹ | مجلس سوم |
| ۶۵ | مجلس چهارم |
| ۷۹ | مجلس پنجم |
| ۱۰۵ | مجلس ششم |
| ۱۴۱ | مجلس هفتم |
| ۱۹۱ | پس دستک |

۱ پیش در آمد

یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. یک چوپان بود که یک گله‌ی بزگاله داشت و یک کله‌ی کچل، و همیشه هم یک پوست خیک می‌کشید به کله‌اش تا مگس‌ها اذیتش نکنند. از قضای کردگار یک روز آقا چوپان ما داشت گله‌اش را از دور و بر شهر گل و گشادی می‌گذراند که دید جنجالی است که نگو. مردم همه از شهر ریخته بودند بیرون و این طرف خندق غلم و کتل هوا کرده بودند و هر دسته یک جور هواری می‌کردند و یا قدوس می‌کشیدند. همه‌شان هم سرشان به هوا بود و چشم‌هاشان رو به آسمان. آقا چوپان ما گله‌اش را همان پس و پناه‌ها، یک جایی لب جوی آب، زیر سایه‌ی درخت توت، خواباند و به‌سگش سفارش کرد مواظب‌شان باشد و خودش رفت تا سر و گوش‌ی آب بدهد. اما هر چه رو به آسمان کرد، چیزی ندید. جز این‌که سر برج و باروی شهر و بالاسر دروازه‌هاشان را آینه‌بندان کرده بودند و قالی آویخته بودند و نقاره‌خانه‌ی شاهی، تو بالاخانه‌ی سر دروازه‌ی بزرگ، همچو می‌کوبید و می‌دمید که گوش فلک را داشت کر می‌کرد. آقا چوپان ما همین جور یواش یواش وسط جمعیت می‌پلکید و هنوز فرصت نکرده بود از کسی پرس و جویی بکند که یک دفعه یکی از آن قوش‌های شکاری دست‌آموز مثل تیر شهاب آمد

و نشست روی سرش. از آن قوش‌هایی که یک بزغاله را درسته می‌برد هوا. و آقا چوپان ما تا آمد بفهمد کجا به کجاست، که مردم ریختند دورش و سردست بلندش کردند و با سلام و صلوات بردندش. کجا؟ خدا عالم است. هر چه تقللاً کرد و هر چه داد زد، مگر به خرج مردم رفت؟ اصلاً انگار نه انگار! به خودش گفت:

«خدایا! مگه من چه گناهی کرده‌ام؟ چه بلایی می‌خوانم سرم بیارن؟ خدارو شکر که از شرّ این حیوون لعنتی راحت شدم. نکنه آمده بود چشم رو درآره!...» و همین‌جور با خودش حرف می‌زد که مردم دست به دست رساندندش جلوی خیمه و خرگاه شاهی و بردندش تو. آقا چوپان ما از ترس جاننش، دو سه بار از آن تعظیم‌های بلند بالا کرد و تا آمد بگوید «قربان...» که شاه اخ و پینی کرد و به‌اشاره‌ی دست فهاند که بپرندش حمّام و لباس نو تنش کنند و برش گردانند.

آقا چوپان ما که بدجوری حاج و واج مانده بود و دلش هم شور بزغاله‌ها را می‌زد؛ باز تا آمد بفهمد کجا به کجاست که سه تا مشربه آب داغ ریختند سرش و یک دلّاک قُلْجُمَاق افتاد به‌جاننش. این‌جای قضیه البته بسیار خوب بود. چون آقا چوپان ما سال‌های آزرگار بود که رنگ حمّام را ندیده بود. البته سال و ماهی یک‌بار اگر گذارش به‌رودخانه‌ی باریکه‌ای می‌افتاد تنی به‌آب می‌زد؛ اما غیر از شب عروسیش، یادش نبود حمّام رفته باشد و کیسه کشیده باشد. این بود که تن به‌قضا داد و پوست خیک را از کله‌اش کشید و تا کرد و گذاشت کنار؛ و ته و توی کار را یواش یواش از دلّاک حمّام درآورد که تا حالا کله‌ی این‌جوری ندیده بود و ماتش برده بود. قضیه از این قرار بود که هفته‌ی پیش سُرَب داغ تو گلوی وزیر دست راست پادشاه مانده بود و راه نفسش را بسته بود و حالا این‌جوری داشتند برایش جانشین معین می‌کردند.

آقا چوپان ما خیالش که راحت شد، سر درد دل را با دلّاک واکرد و تا کار شست و شو تمام بشود و شال و جُبه‌ی صدارت را بیاورند تنش کنند، فوت و فنّ وزارت را از دلّاک یاد گرفت و هر چه «فدایت شوم» و «قبله‌ی عالم به‌سلامت باشد» و ازین آداب بزرگان شنیده بود، به‌خاطر سپرد و دلّاک هم کوتاهی نکرد و تا می‌توانست کمرش را با آب گرم مالش داد که استخوان‌هاش نرم بشود و بتواند حسابی خودش را دولّاً و راست بکند. و کارحمّام که تمام شد، خودش را سپرد به‌خدا و رفت توی جُبه‌ی صدارت.

اما از آن‌جا که آقا چوپان ما اصلاً اهل کوه و کمر بود، نه اهل این‌جور ولایت‌ها و شهرها، با این‌جور بزرگان و شاه و وزرا؛ و از آن‌جا که اصلاً آدم صاف و ساده‌ای بود؛ فکر بکری به‌کله‌اش زد. و آن فکر بکر این بود که وقتی از حمّام درآمد کپنک و چاروخ‌ها و پوست خیک کله‌اش را با چوب‌دستی گله چرانیش پیچید توی یک بخرچه و سپرد به‌دست یکی از قراول‌ها و وقتی رسید به‌کاخ وزارتی اوّل رفت تو زیرزمین‌هاش گشت و گشت تا یک پستوی دنج گیر آورد و بخرچه را گذاشت توی یک صندوق و درش را قفل کرد و کلیدش را زد پرشالش و رفت دنبال کار وزارت و دربار.

اما بشنوید از پرقیچی‌های وزیر دست راست قبلی، که با آمدن آقا چوپان ما دست و پاشان حسابی تو پوست گردو رفته بود و از لفت و لیس افتاده بودند؛ چون‌که آقا چوپان وزیر شده‌ی ما سوروساتشان را بریده بود و گفته بود، به‌رسم ده «هر که کاشت باید درو بکند». ... جان دلم که شما باشید این پرقیچی‌ها نشستند و با وزیر دست چپ ساخت و پاخت کردند و نقشه کشیدند که دخل این وزیر دهاتی را بیاورند که خیال کرده کار وزارت مثل کدخدایی یک ده است. این بود که اوّل سبیل قابچی‌باشی مخصوص وزیر جدید را چرب